

- من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
 مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
 اینهمه شهد و شکر کز سخنم می ریزد
 اجر صبر است کز آن شاخ نباتم دادند
 - شبانِ وادی ایمن گهی رسد به مراد
 که چند سال به جان خدمتِ شعیب کند
 - کلکِ مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
 ببرد اجرِ دو صد بنده که آزاد کند
 امتحان کن که بسی گنجِ مرادت بدهند
 گر خرابی چو مرا لطفِ تو آباد کند
 - کشته غمزه تو شد حافظِ ناشنیده پند
 تیغ سزاست هر که را درکِ سخن نمی کند
 - مکن ز غصه شکایت که در طریقِ طلب
 به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
 - اینش سزا نبود دلِ حق گزار من
 کز آشنای خود سخن ناسزا شنید
 - سعی نابرده درین راه به جایی نرسی
 مزد اگر می طلبی طاعتِ استاد ببر
 - قصرِ فردوس به پاداشِ عمل می بخشند
 ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس
 - می خورد خونِ دلم مردمکِ چشم و سزاست
 که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم
 - اینکه پیرانه سرم صحبتِ یوسف بنواخت
 اجر صبر است که در کلبه احزان کردم
 گر به دیوانِ غزل صدر نشینم چه عجب
 سالها بندگی صاحبِ دیوان کردم
 - چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
 روم به گلشنِ رضوان که مرغِ آن چمنم

— ورنه در ره ما خارِ ملامت زاهد
از گلستانش به زندانِ مکافات بریم
— بردم از ره دلِ حافظ به دف و چنگ و غزل
تا جزای منِ بدنام چه خواهد بودن
— وصالِ دولت بیدار ترسمت ندهند
که خفته‌ای تو در آغوشِ بختِ خوابزده
— تو به تقصیرِ خود افتادی ازین در محروم
از که می‌نالی و فریاد چرا می‌داری
حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند
سعی نسا برده چه امید عطا می‌داری
— اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
گر نگاهی سوی فرهادِ دل افتاده کنی
خاطرت کی رقم نیک پذیرد هیئات
مگر از نقشِ پراکنده ورق ساده کنی

*

— مشکین از آن نشد دمِ خُلقت که چون صبا
بر خاکِ کوی دوست گذاری نمی‌کنی
ترسم کزین چمن نبری آستین گل
کز گلشنش تحملِ خاری نمی‌کنی
ساغر لطیف و دلکش و می افکنی به خاک
و اندیشه از بلای خُماری نمی‌کنی

*

— ثوابت باشد ای دارای خرم
اگر رحمی کنی بر خوشه‌چینی
— دهقانِ سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نورِ چشم من بجز از کشته ندروی
— حافظِ خام طمع شرمی ازین قصه بدار
عملت چیست که مزد دو جهان می‌خواهی

*

— اگر چه خصم تو گستاخ می رود حالی تو شاد باش که گستاخیش چنان گیرد
 که هر چه در حق این خاندان دولت کرد جزاش در زن - فرزند و خان و مان گیرد

پادشاه / شاه / خسرو

— به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
 که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را
 — ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
 با پادشه بگوی که روزی مقدرست
 — حدیث حافظ و ساغر که می زند پنهان
 چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست
 بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر
 نمونه ای زخم طاق بارگه دانست
 — واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش
 زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست
 حافظ از حشمت پرویز دگر قصه سخوان
 که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست
 — تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
 عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست
 — کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
 زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد
 — صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان
 که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
 وگر گوید نمی خواهم چو حافظ عاشق مسکین
 بگوئیدش که سلطانی غلامی همنشین دارد
 — خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند
 وز زبان تو تمنای دعایی دارد
 — گر از سلطان طمع کردم خطا بود
 وراز دلبر وفا جستم جفا کرد

— بدین شعرِ تر شیرین ز شاهنشاه صعب دارم
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد
— درویش را نباشد بزرگِ سرای سلطان
مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد
— بسوخت حافظ و ترسم که شرحِ قصه او
به سمعِ پادشاه کامگار ما نرسد
— آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه
کان عنصرِ سماحت بهر طهارت آمد
دریاست مجلس او دریاب وقت و دریاب
هان ای زیان رسیده وقتِ تجارت آمد
— سحرم دولت بیدار به بالین آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
— یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
که برحمتِ گذری بر سرِ فرهاد کند
— قدم منه به خرابات جز به شرط ادب
که ساکنانِ درش محرمان پادشهند
— بر درِ شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
— حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه
هر که را نیست ادب لایقِ صحبت نبود

*

— بر طرفِ گلشنم گذر افتاد وقتِ صبح آندم که کارِ مرغِ سحر آه و ناله بود
دیدیم شعرِ دلکش حافظ به مدح شاه یک بیت ازین قصیده به از صد رساله بود
آن شاه تند حمله که خورشیدِ شیرگیر پیشش به روزِ معرکه کمتر غزاله بود

*

— بادِ بهار می‌وزد از گلیستان شاه
وز زاله بساده در قـدحِ لاله می‌رود
— عدلِ سلطان گر نرسد حالِ مظلومانِ عشق
گوشه‌گیران را ز آسایش طمع باید برید

- خوش دولتی است خرّم و خوش خسروی کریم
 یارب ز چشم زخم زمانش نگاهدار
- عیدست و آخر گل و یاران در انتظار
 ساقی به روی شاه بین ماه و می بیار
- به منتِ دگران خو مکن که در دو جهان
 رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
- نام حافظ گر بر آید بر زبانِ کلکی دوست
 از جنابِ حضرتِ شام بس است این ملتمس
- طریقِ خدمت و آیین بندگی کردن
 خدای را که رها کن به ما و سلطان باش
- ساقی چو شاه نوش کند باده صبح
 گو جام زر به حافظِ شب‌زنده دار بخش
- رندی حافظ نه گناه‌یست صعب
 بساکرم پادشه عیب پوش
- عمر خسرو طلب از نفع جهان می خواهی
 که وجودیست عطا بخش کریم نفاع
- شاهای فلک از بزم تو در رقص و سماعست
 دستِ طرب از دامن این زمزمه مگسل
- صنمی لشکریم غارتِ دین کرد و برفت
 آه اگر عاطفتِ شاه نگیرد دستم
- از بازگشت شاه درین طرفه منزلست
 آهنگ خصم او به سر پرده عدم
- خوشا آندم که استغنائی مستی
 فراغت بخشد از شاه و وزیرم
- شاهِ ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت
 دستگیر از نشود لطفِ تهمتن چکنم
- چو غنچه با لب خندان به یادِ مجلس شاه
 پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم

— شهبازِ دستِ پادشهم این چه حالتست
کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم
— حافظ از قاضی نترسد می بیار
بلکه از یرغوی دیوان نیز هم
— شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد
التفاتش به می صاف مروق نکنیم

*

پادشاهانِ مُلکِ صبحگهیم	— گرچه ما بندگانِ پادشهم
جامِ گیتی نما و خاکِ رهیم	گنج در آستین و کیسه تهی
ما نگهبانِ افسر و گلهیم	شاه بیدار بخت را هر شب
که تو در خواب و ما به دیده گهیم	گو غنیمت شمار صحبت ما

*

— حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا
با شاه دوست پرورِ دشمن‌گدازِ من
— شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیالِ تست
جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو
خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهارِ حسن
حافظِ خوش‌کلام شد مرغِ سخن‌سرای تو

*

— ای قبا‌ی پادشاهی راست بر بالای تو
زینت تاج و نگین از گوهرِ والای تو
آفتابِ فتح را هر دم طلوعی می‌دهد
از کلاهِ خسروی رخسارِ مه سیمای تو
جلوه‌گاهِ طایرِ اقبال باشد هر کجا
سایه اندازد همای چترِ گردون‌سای تو
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
نکته‌ای هرگز نشد فوت از دلِ دانای تو
آب حیوانش ز منقارِ بلاغت می‌چکد
طوطی خوش‌لهجه یعنی کلکِ شکرخای تو

گرچه خورشیدِ فلک چشم و چراغِ عالمست
 روشناییِ بخشِ چشمِ اوست خاکِ پای تو
 آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
 جرعه‌ای بود از زلالِ جامِ جان‌افزای تو
 عرضِ حاجت در حریمِ حضرتت محتاج نیست
 رازِ کس مخفی نماند با فروغِ رای تو
 خسروا پیرانه سر حافظ جوانی می‌کند
 بر امید عفو جان‌بخشِ گنه‌فرسای تو

*

— آیساً درین خیال که دارد گدای شهر
 روزی بود که یاد کند پادشاه ازو
 — دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست
 از تو کرشمه‌ای و ز خسرو عنایتی
 — گر دیگری به شیوهٔ حافظ زدی رقم
 مقبولِ طبعِ شاهِ هنرپرور آمدی
 — حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند
 سعی ناپرده چه امید عطا می‌داری
 — سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
 درویش و امنِ خاطر و کنجِ قلندری
 — نیلِ مراد بر حسب فکر و همت است
 از شاه نذرِ خیر و ز تسوفیق یاوری
 — کجا یابم وصالِ چون تو شاهی
 من بدنامِ رند لابلالی
 که برَد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
 که به کوی می فروشان دو هزار جم به جامی
 — سوختم در چاهِ صبر از بهر آن شمع چگل
 شاهِ ترکان فارغست از حال ما کورستمی
 — سزای قدر تو شاهها به دستِ حافظ نیست
 بجز دعای شبی و نیاز صبحدمی

- حافظ برو که بندگی پادشاه وقت
گر جمله می کنند تو باری نمی کنی
- خوش وقت بوریا و گدایی و خواب من
کاین عیش نیست درخور اورنگی خسروی
- درویشم و گدا و برابر نمی کنم
پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی
- ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده
صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی
در حکمت سلیمان هرکس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
باز ارچه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی
مرغان قاف دانند آئین پادشاهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار
تعمیرد جان فزایی افسون عمرگاهی
ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت
وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
ساقی بیار آبی از چمنه خرابات
تسا خرقه ها بشوئیم از عجب خانقاهی
همریست پادشاهها کز می تهیست جامم
اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
گر پرتوی ز تیغ برکان و معدن افتد
یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ گاهی

دانم دلت ببخشد بر عجزِ شب‌نشینان
 گر حالِ بنده پرسى از بادِ صبحگاهی
 جایی که برقِ عصیان بر آدمِ صفی زد
 ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی
 حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام
 رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی

*

— هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد بلبل به نواسازی حافظ به غزل گویی

*

— خسروا گوی فلک در خمِ چوگانِ تو شد
 ساحتِ کون و مکان عرصهٔ میدانِ تو باد
 زلفِ خاتونِ ظفر شیفتهٔ پرچم تست
 دیدهٔ فتحِ ابد عاشقِ جولانِ تو باد
 ای که انشاء عطار د صفتِ شوکتِ تست
 عقل کل چاکرِ طغراکش دیوانِ تو باد
 طیرهٔ جلوهٔ طوبی قیدِ چون سرو تو شد
 غیرتِ خلد برین ساحتِ ایوانِ تو باد
 نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد
 هر چه در عالمِ امرست به فرمانِ تو باد

*

— دادگرا فلک ترا جرعه کش پیاله باد
 دشمنِ دل سیاه تو غرقه به خون چو لاله باد
 ذروهٔ کاخِ رتبت راست ز فرطِ ارتفاع
 راهروان وهم را راه هزار ساله باد
 ای مه برجِ منزلت چشم و چراغِ عالمی
 بادهٔ صاف دایمت در قدح و پیاله باد
 چون به هوای مدحتت زهره شود ترانه ساز
 حاسدت از سماع آن محرمِ آه و ناله باد

نه طبق سپهر و آن قرصه ماه و خور که هست
بر لب خوان قسمت سهل ترین نواله باد
دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد
مهر چنان عروس را هم به کفت حواله باد

*

پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند
خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی
با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت
آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی
با فریب رنگی این نیلی خم زنگار فام
کار بر وفق مراد صبغة الله می کنی
آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد
فرصت بادا که هفت و نیم باده می کنی

پشیمانی

که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست
که نه در آخر مجلس به ندامت برخاست
شمع اگر زان لب خندان به زبان لافی زد
پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست
امروز که در دست توام مرحمتی کن
فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت
من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار
گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود
بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
از سر کوی تو هر کوبه ملامت برود
نرود کسارش و آخر به خجالت برود
دوش می گفتم که فردا بدهم کام دلت
سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

- کس به امید وفا ترکی دل و دین مکناد
 که چنانم من از این کرده پشیمان که مپرس
 - از بسکه دست مسی گزم و آه می کشم
 آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش
 - تسویه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
 می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم
 - از بازگشت شاه درین طرفه منزلست
 آهنگِ خصم او به سر پرده عدم
 در نیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت
 الآن قد ندمت و مساینفع الندم

*

- اگر بر من نبخشایی پشیمانی خوری آخر
 به خاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم
 قدت گفتم که شمشادست بس خجلت به باز آورد
 که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم
 جگر چون نافه ام خون گشت کم زینم نمی باید
 جزای آن که با زلفت سخن از چین خطا گفتیم
 - بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
 کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
 - هر چند کاز مودم از وی نبود سودم
 من جرّب المعجرب حلت به الندامه
 - ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت
 صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
 - زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
 عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی
 - ای دل گر از آن چاه زرخدان بدر آیی
 هر جا که روی زود پشیمان بدر آیی

*

- کنون که شاهد گل را به جلوه گاه چمن بجز نسیم صبا نیست همدم جانی
 مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه که باز ماه دگر می خوری پشیمانی

پند (پندپذیری)

– نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند

جوانسانِ سعادت‌مند پندِ پیر دانا را

✱

– نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر که این حدیث ز پیرِ طریقتم یادست
غمِ جهانِ مخور و پند من مبر از یاد که این لطیفه عشقم ز رهروی یادست
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست
مجو درستی عهد از جهانِ سست نهاد که این عجوزه هرویس هزار دامادست

✱

– امروز قدر پند عزیزان شناختم

یارب روانِ ناصح ما از تو شاد باد

– حافظ گرت ز پندِ حکیمان ملالتست

کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

– چنگِ خمیده قامت می خواندت به عشرت

بشنو که پندِ پیران هیچت زبان ندارد

– گر این نصیحتِ شاهانه بشنوی حافظ

بسه شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

– دلم جز مهرِ مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد

ز هر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد

خدا را ای نصیحت گو حدیثِ ساغر و می‌گو

که نقشی در خیالِ ما از این خوشتر نمی‌گیرد

– کشته غمزه تو شد حافظِ ناشنیده پند

تیغ سزاست هر که را دردِ سخن نمی‌کند

– پندِ حکیم عینِ صوابست و محض خیر

فرخنده آنکسی که به سمعِ رضا شنید

– نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

هر آنچه ناصحِ مشفق بگویدت بپذیر

– منکه قولِ ناصحان را خواندمی قولِ ریاب

گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

— گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور
گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت هوش
— حافظ نگشستی رسوای گیتی
گر می شنیدی پند ادیبان

*

— ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
تا ساغرت پرست بنوشان و نوش کن
پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست
صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن

*

— گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش
دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو
— جوانا سر متاب از پند پیران
که رای پیر از بخت جوان به
— نصیحت گوش کن کاین در بسی به
از آن گوهر که در گنجینه داری
— چنگ در پرده همین می دهدت پند ولی
وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی
— پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآ
کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی
— می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت
خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی

*

— مقالات نصیحت گو همین است که سنگ انداز هجران در کمین است

پندناپذیری

- در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین خانه پر از زمزمه چنگ و ریابست
- برو به کار خود ای واعظ این چه فریادست
مرا فتاده دل از کف ترا چه افتادست
به کام تا نرساند مرا لبش چون نای
نصیحت همه عالم به گوش من بادست
- برو ای ناصح و بر دردکشان خرده مگیر
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست
- دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
گمگشته‌ای که باده عشقش به کام رفت
- برو معالجت خود کن ای نصیحت گو
شراب و شاهد شیرین که را زیانی داد
- نصیحت‌گوی رندان را که با حکم خدا جنگست
دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد
خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو
که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمی‌گیرد
- اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو
سخن به خاک می‌فکن چرا که من مستم
- برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر
کارفرمای قدر می‌کند این من چه کنم
- ناصح به طعن گفت که رو ترک عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم
- واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
- نصیحتم چه کنی ناصحا چو می‌دانی
که من نه معتقد مرد عافیت جویم
- باده خور غم مخور و پند مقلد مشنو
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

— اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباح
 پیاله‌ای بدهش گسو دماغ را ترک کن
 — حافظ از در گوشه محراب می‌نالد رواست
 ای نصیحت‌گو خدا را رو مبین آنرو بین

پیر (لزوم گزینش پیر)

— همه کارم ز خودکامی به بدنای کشید آخر
 نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
 — گذار بر ظلماتست خضرِ راهی کو
 مباد کاتش محرومی آبِ ما ببرد
 — ساروان بار من افتاد خدا را مددی
 که امید کرمم همره این محیل کرد
 — بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
 به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد
 — به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
 که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
 — کلید گنج سعادت قبول اهل دلست
 مباد آنکه در این نکته شک و ریب کند
 شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
 که چند سال به جان خدمت شعیب کند
 — تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
 پیاده می‌روم و همره‌ان سوارانند
 — سالک از نور هدایت ببرد راه به دوست
 که به جایی نرسد گر به ضلالت برود
 ای دلیل دل گمگشته خدا را مددی
 که غریب از نبرد ره به دلالت برود
 — به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
 که گم شد آنکه در این ره به رهبری نرسید (خ)

— ریاب و چنگ به بانگِ بلند می‌گویند
که گوشِ هوش به پیغامِ اهلِ راز کنید
— سعی نابرده درین راه به جایی نرسی
مزد اگر می‌طلبی طاعتِ استاد ببر
— دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
ای پیکِ پی خجسته مدد کن به همت
— من به سر منزلِ عنقا نه بخود بُردم راه
قطع این مرحله با مرغِ سلیمان کردم
— به صد امید نهادیم درین بادیه پای
ای دلیلِ دلِ گمگشته فرو نگذارم (خ)
— همت بسدرقه راه کن ای طایرِ قدس
که درازست ره مقصد و من نوسفرم
— با صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست
وز رفیقانِ ره استمدادِ همت می‌کنم
— کار از تو می‌رود مددی ای دلیلِ راه
کاتصاف می‌دهیم و ز راه اوفتاده‌ایم
— دلیلِ راه شو ای طایرِ خجسته لقا
که دیده آب شد از شوقِ خاکی آن درگاه
— گسر در سرت هوای وصال است حافظا
باید که خاکی درگاهِ اهلِ نظر شوی
— درونها تیره شد باشد که از غیب
چمراغی بر گُند خلوت‌نشینی
گر انگشتِ سلیمانی نباشد
— چه خاصیت دهد نقشِ نگینی
قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن
— ظلماتست بترس از خطرِ گمراهی
— فکرِ خود و رای خود در عالمِ رندی نیست
کفرست درین مذهب خودبینی و خودرایی

— مگر خضرِ مبارکِ پی تواند که این تنها بدان تنها رساند

پیر ما گفت

— نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر که این حدیث ز پیرِ طریقتم یادست
 معجزه درستی عهد از جهانِ سست نهاد که این عجزه عرویس هزار دامادست
 — پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظرِ پاکِ خطاپوشش باد

*

— دی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد
 گفتا شراب نوش و غمِ دل ببر زیاد
 گفتم به باد می دهم باده نام و ننگ
 گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
 سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست
 از بهر این معامله غمگین مباش و شاد
 بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ
 در معرضی که تختِ سلیمان رود بباد
 حافظ گرت ز پندِ حکیمان ملالتست
 کوتاه کنیم قصه که عمرت دراز باد

*

— مشکلِ خویش بر پیرِ مغان بردم دوش
 کوبه تأییدِ نظرِ حلِ معما می کرد
 دیدمش خرم و خندان قدحِ باده به دست
 و ندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد
 گفتم این جامِ جهان‌بین به تو کی داد حکیم
 گفت آن روز که این گنبدِ مینا می کرد
 گفت آن یار کزو گشت سرِ دار بلند
 جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
 فیضِ روح‌القدس از باز مدد فرماید
 دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد
 گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
 گفت حافظ گله‌ای از دلِ شیدا می کرد

*

— پیر میخانه چه خوش گفت به دُردی کش خویش
که مگر حالِ دلِ سوخته با خامی چند
— پیر گلرنگ من اندر حقِ ازرق پوشان
رخصتِ خبثِ نداد ارته حکایتها بود
— گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن
پیر ما گفت که در صومعه همت نبود
دولت از مرغِ همایون طلب و سایه او
زانکه با زاغ و زغن شهر دولت نبود
— نخست موعظه پیر صحبت این حرفست
که از مصاحبِ ناجنس احتراز کنید

*

— دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
وز شما پنهان نشاید کرد سِرّ می فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می گردد جهان بر مردمانِ سخت کوش
وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک
زهره در رقص آمد و بربط زنان می گفت نوش
با دلِ خونین لبِ خندان بیاور همچو جام
نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش
تا نگردي آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغامِ سروش
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا ضم مخور
گفتمت چون دُر حدیثی گر توانی داشت هوش
در حریمِ عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

*

— احوالِ شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش

گفتا نگفتنی است سخن گر چه محرمی
 درکش زبان و پرده نگهدار و می بسنوش
 - فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم
 که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم
 - پیر پیمانہ کش من که روانش خوش باد
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
 دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
 مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمان
 - به پیر میکرده گفتم که چیست راه نجات
 بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
 در سرای مغان رفته بود و آب زده
 نشسته پیر و صلائی به شیخ و شاب زده
 سلام کردم و با من به روی خندان گفت
 که ای خمارکش مفلح شراب زده
 که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای
 ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده
 وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
 که خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده

پیر مغان (لزوم اطاعت)

- به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
 که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
 - از آستان پیر مغان سر چرا کشم
 دولت درین سرا و گشایش درین درست

*

- منم که گوشه میخانه خانقاه منست
 مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه
 ده ای پیر مغان ورد صبحگاه منست
 رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
 فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
 از آن زمان که برین آستان نهادم روی

*

- گر پیرِ مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سِری ز خدا نیست
- بندهٔ پیرِ خراباتم که لطفش دایمست
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
- پیرِ دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور
خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد
- سریدِ پیرِ مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد
- بندهٔ پیرِ مغانم که ز جهلم برهاند
پیرِ ما هر چه کند عینِ عنایت باشد
- بندهٔ پیرِ خراباتم که درویشان او
گنج را از بی نیازی خاک بر سر می کنند (خ)
- تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاکی ره پیرِ مغان خواهد بود
حلقهٔ پیرِ مغانم ز ازل در گوش است
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

*

- دولت از مرغِ همایون طلب و سایهٔ او
گر مدد خواستم از پیرِ مغان عیب مکن
چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست
زانکه با زاغ و زغن شهرِ دولت نبود
پیرِ ما گفت که در صومعه همت نبود
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

*

- دولتِ پیرِ مغان باد که باقی سهلست
- دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
وگر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل
- آنروز بر دلم در معنی گشاده شد
- درین غوغا که کس کس را نپرسد
- من که خواهم که ننوشم بجز از راویِ خُم
- چل سال پیش رفت که من لاف می زنم
دیگری گو برو و نام من از یاد ببر
که سیرِ معنوی و کنجِ خانقاهت بس
حریمِ درگه پیرِ مغان پناهت بس
کز ساکنانِ درگه پیرِ مغان شدم
من از پیرِ مغان سنت پذیرم
چه کنم گر سخنِ پیرِ مغان ننوشم
کز چاکرانِ پیرِ مغان کمترین منم

- هرگز به یمن عاطفت پیر می فروش
 - حافظ جناب پیر مغان جای دولتست
 - به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت
 نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار
 - پیر مغان ز توبه ماگر ملول شد
 - گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید
 - پیر پیمانہ کش ما که روانش خوش باد
 - پیر میخانه همی خواند معمایی دوش
 - به جان پیر خرابات و حق صحبت او
 - حافظ جناب پیر مغان مامن وفاست

ساغر تھی نشد ز می صاف روشنم
 من ترکی خاکبوسی این در نمی کنم
 چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم
 که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم
 گوباده صاف کن که به عذر ایستاده ایم
 کدام در بزمن چاره از کجا جویم
 گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
 از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
 که نیست در دل من جز هوای خدمت او
 درین حدیث عشق بر او خوان و زو شنو

*

- در سرای مغان رفته بود و آب زده
 نشسته پیر و صلائی به شیخ و شاب زده
 سلام کردم و با من به روی خندان گفت
 که ای خمارکش مفلح شراب زده
 که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای
 ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده
 وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
 که خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده

پیک و پیام

- ای باد اگر به گلشن احباب بگذری
 ز نهار عرضه ده بر جانان پیام ما
 - صبا ز حال دل تنگی ما چه شرح دهد
 که چون شکنج ورقهای غنچه تو در توست
 زبان ناطقه در وصف شوق نالانست
 چه جای کلکی بریده زبان بیهده گوست

*

- آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
 آورد جز جان ز خط مشکبار دوست

خوش می‌دهد نشان جمال و جلالِ یار
 خوش می‌کند حکایتِ عزّ و وقارِ دوست
 دل دادمش به مژده و خجالتِ همی برم
 زین نقدِ قلبِ خویش که کردم نثارِ دوست

*

صبا اگر گذری افتدت به کشورِ دوست بیار نفع‌های از گیسوی معنبرِ دوست
 به جان او که بشکرانه جان برافشانم اگر بسوی من آری پیامی از برِ دوست
 وگر چنانچه در آن حضرتت نباشد بار برای دیده بیاور غباری از درِ دوست

*

مرحبا ای پیکِ مشتاقان بده پیغامِ دوست
 تا کنم جان از سرِ رغبت فدای نامِ دوست
 بس نگویم شمه‌ای از شرحِ شوقِ خود از آنک
 دردِ سر باشد نمودن بیش ازین ابرامِ دوست

*

ای هدید صبا به سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت
 حیفت طایری چو تو در خاکدانِ غم ز اینجا به آشیانِ وفا می‌فرستمت
 در راهِ عشق مرحلهٔ قرب و بُعد نیست می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت
 هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر در صحبتِ شمال و صبا می‌فرستمت
 تا لشکرِ غمت نکند ملکِ دل خراب جانِ عزیز خود به نوا می‌فرستمت
 ای غایب از نظر که شدی همنشینِ دل می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت
 در روی خود تفرّجِ صنّعِ خدای کن کاینهٔ خدای نما می‌فرستمت
 تا مطربان ز شوقِ منتِ آگهی دهند قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت
 ساقی بیا که هاتفِ غیبم به مژده گفت با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت
 حافظ سرودِ مجلسِ ما ذکرِ خیرِ تست بشتاب هان که اسب و قبا می‌فرستمت

*

چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت
 به نوکِ خامه رقم کرده‌ای سلام مرا
 نگویم از من بیدل بسو کردی یاد
 همیشه وقتِ تو ای عیسی صبا خوش باد
 حقوقِ خدمتِ ما عرضه کرد بر کرمت
 که کارخانهٔ دوران مباد بی‌رقمت
 که در حسابِ خرد سهو نیست بر قلمت
 که جانِ حافظِ دلخسته زنده شد به دمت

*

— نشانِ یار سفر کرده از که پرسم باز که هر چه گفت بَرید صبا پریشان گفت

*

— دوش آگهی ز یارِ سفر کرده داد باد . من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد
کارم بدان رسید که همرازِ خود کنم هر شام برقی لامع و هر بامداد باد

*

— خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن بندِ قبای غنچه گل می گشاد باد

*

— دیرست که دلدار پیامی نفرستاد ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد
سوی من وحشی صفتِ عقل رمیده آهو روشی کبک خرامی نفرستاد
دانست که خواهد شدنم مرغِ دل از دست وز آن خطِ چون سلسله دامی نفرستاد
حافظ به ادب باش که واخواست نباشد گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد

*

— نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم رو به کوتاهی آورد
به مطربانِ صبحی دهیم جامه چاک بسدین نوید که بادِ سحرگهی آورد
— حسبِ حالی ننوشتی و شد ایامی چند محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند
ما بدان مقصدِ عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهادِ لطفِ شما گامی چند
— کلکِ مشکین تو روزی که ز ما یاد کند بسبرد اجرِ دو صد بنده که آزاد کند
قاصدِ منزل سلمی که سلامت بادش چه شود گر به سلامی دلِ ما شاد کند

*

— ای صبا گر بگذری بر ساحلِ رود ارس بوسه زن بر خاکِ آن وادی و مشکین کن نفس
منزلِ سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام
پر صدای ساریانانِ بینی و بانگی جرس
محملِ جانانِ بوسه آنکه به زاری عرضه دار
کز فراقِ سوختیم ای مهربان فریادرس
نامِ حافظ گر برآید بر زبانِ کلکِ دوست
از جنابِ حضرتِ شاهم بس است این ملتمس

*

— باز آی و دلِ تنگی مرا مونسِ جان باش
 وین سوخته را محرمِ اسرارِ نهان باش
 دلدار که گفتم به توام دل نگرانست
 گو می‌رسم اکنون به سلامت نگران باش
 خون شد دلم از حسرتِ آن لعلِ روانبخش
 ای دُرّجِ محبت به همان مُهر و نشان باش
 تا بر دلش از غصه غباری ننشیند
 ای سیلِ سرشک از عقبِ نامه روان باش

✱

— خوش خبر باشی ای نسیمِ شمال
 ما لِسَلَمی و مِن بَدی سَلَم
 یا برید الحمی حماک الله
 که به ما می‌رسد زمانِ وصال
 آینَ جیراننا و کیف الحال
 مرحبا مرحبا تعال تعال

✱

— مرحبا طایرِ فرخ‌پی فرخنده پیام
 یارب این قافله را لطفِ ازل بدرقه باد
 — ای پیکِ راستان خبرِ یار ما بگو
 ما محرمانِ خلوتِ انسیم غم مخور
 که ازو خصم به دام آمد و معشوقه به کام
 احوالِ گل به بلبلِ دستان سرا بگو
 با یارِ آشنا سخن آشنا بگو
 با ما سرِ چه داشت ز بهر خدا بگو
 بعد از ادای خدمت و عرضِ دعا بگو
 شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
 با این گدا حکایتِ آن پادشا بگو
 رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو
 جان پرورست قصه ارباب معرفت

✱

— آن غالیه خطِ گر سوی ما نامه نوشتی
 هر چند که هجرانِ ثمرِ وصل بر آرد
 — آن عهدِ یادِ باد که از بام و در مرا
 — کتبتُ قصه شوقی و مدمعی باکی
 گردون ورقِ هستی ما درنوشتی
 دهقانِ جهان کاش که این تخمِ نکشتی
 هر دم پیامِ یار و خطِ دلبر آمدی
 بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی

✱

— سلام الله ما کرّ اللیالی
 وَ جَاوَبَتِ الْمَثَانِی وَ الْمَثَالِی

علی وادی الأراک و من علیها
 دعاگوی غریبانِ جهانم
 و دارِ بِالسَّالْوٰی فوقَ السِّرْمَالِ
 و ادْعُو بِالتَّوَاتُرِ وَ التَّوَالِیِ
 به هر منزل که رو آرد خدا را
 نگه دارش به لطفِ لایزالی

*

پیامِ دوست شنیدنِ سعادتست و سلامت
 مَسِّنِ الْمُبْلِغِ عَنِّي الی سَعَادِ سَلَامِی
 عجب از وفای جانان که عنایتی نفرمود
 نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی
 ز دلبرم که رساند نوازشِ قلمی
 کجاست پیکِ صباگر همی کند کرمی

*

نسیمِ صبحِ سعادت بدان نشان که تو دانی
 گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
 تو پیکِ خلوتِ رازی و دیده بر سرِ راهت
 به مردمی نه به فرمان چنان بران که تو دانی
 بگو که جانِ عزیزم ز دست رفت خدا را
 ز لعلِ روحِ فزایش ببخش آن که تو دانی
 من این حروفِ نوشتم چنان که غیر ندانست
 تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
 سلامی چو بوی خوش آشنایی
 بدان مردمِ دیده‌روشنایی
 درودی چو نورِ دلِ پارسایان
 بدان شمعِ خلوتگه پارسایی

تحمّل بلا

- کمرِ کوه کمست از کمرِ مور اینجا
- ناامید از درِ رحمت مشو ای باده‌پرست
- در کوی ما شکسته‌دلی می‌خرند و بس
- بازارِ خودفروشی از آن سوی دیگرست (خ)
- مقامِ عیش میسر نمی‌شود بی‌رنج
- بلی به حکمِ بلا بسته‌اند عهدِ الست
- شکسته وار به درگاہت آمدم که طیب
- به مسومیایی لطفِ توام نشانی داد
- فراز و شیبِ بیابانِ عشق دامِ بلاست
- کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد
- ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
- عاشقی شیوهٔ رندانِ بلاکش باشد
- درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند
- که با این درد اگر در بندِ درمانند در مانند
- نیازمند بلاگو رخ از غبارِ مشوی
- که کیمیای مرادست خاکِ کوی نیاز
- روندگان طریقت ره بلا سپرند
- رفیقِ عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
- بی تو در کلبهٔ گدایی خوش
- رنجهایی کشیده‌ام که مپرس
- باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش
- بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی

— روی زردسست و آه درد آلود
 عاشقان را دواى رنجورى
 — بس گل شکفته مى شود اين باغ را ولى
 کس بسى جفاى خارنچيدست ازو گلى
 — در طريق عشق بازي امن و آسائش بلاست
 ريش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمى
 — اى درد توام درمان در بستر ناکامى
 وى ياد توام مونس در گوشه تنهائى

ترک تعلق

— بيا که قصر امل سخت سست بنيادست
 بيار باده که بنياد عمر بر بادست
 غلام همت آنم که زير چرخ کبود
 ز هر چه رنگ تعلق پذيرد آزادست
 *

— نيست در بازار عالم خوشدلى و رزانکه هست
 شيوه رندى و خوشباشى عياران خوشست
 از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش
 کاندرين دير کهن کار سبکباران خوشست
 حافظا ترک جهان گفتن طريق خوشدليست
 تا نپندارى که احوال جهانداران خوشست
 *

— جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست
 پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلت
 — دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
 کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
 — من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق
 چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

— حافظ ار بر صدر نشیند ز عالی مشربست

عاشقِ دُردی کش اندر بندِ مال و جاه نیست

✱

— تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
ولی هو تالِبِ معشوق و جام می خواهی
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد
طمع مدار که کارِ دگر توانی کرد
چو شمع خنده زنانِ ترکی سر توانی کرد
به شاهراهِ حقیقت گذر توانی کرد
گر این نصیحتِ شاهانه بشنوی حافظ

✱

— غم دنیای دنی چند خوری باده بخور
زیر بارند درختان که تعلق دارند
— ز فکرِ تفرقه باز آی تا شوی مجموع
— بر سر آنم که گر ز دست برآید
خلوتِ دل نیست جای صحبتِ اضداد
حیف باشد دلِ دانا که مشوش باشد
ای خوشا سرو که از بارِ غم آزاد آمد
به حکمِ آنکه چو شد اهرمن سروش آمد
دست به کاری زخم که غصه سر آید
دیو چو بیرون رود فرشته در آید

✱

— دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش

کز شما پنهان نشاید کرد میر می فروش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می گردد جهان بر مردمانِ سخت کوش
وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک

زهره در رقص آمد و بربط زنان می گفت نوش
گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور

گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت هوش

✱

— فاش می گویم و از گفته خود دلشام

ببنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
نیست بر لوحِ دلم جز الفِ قامت دوست

چه کنم بحرفِ دگر یاد نداد استادم
— سالها پیروی مذهبِ زندان کردم

تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم

- پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
 من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم
 - سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو
 گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم
 - خوش برانیم جهان در نظر راهروان
 فکر اسپ سیه و زین مغرق نکنیم
 - گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک
 از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو

*

- دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
 خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
 آمد افسوس کنان مغبجه باده فروش
 گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
 شست و شویی کن و آنگه به خرابات خرام
 تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
 به هوای لب شیرین پسران چند کنی
 جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده
 به طهارت گذران منزل پیری و مکن
 خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده
 پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی
 که صفایی ندهد آب تراب آلوده
 گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست
 که شود وقت بهار از می ناب آلوده
 آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
 غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
 گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش
 آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده

*

- تا کی غمِ دنیای دنی ای دلِ دانا
حیف است ز خوبی که شود عاشقِ زشتی

*

- جهانِ پیرِ رعنا را ترخّم در جبّلت نیست
زمهرِ او چه می‌پرسی درو همت چه می‌بندی
همائی چون تو عالیقدر حرصِ استخوان تا کی
دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی
درین بازار اگر سودیست با درویش خرسندست
خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی

*

- ساقی به مزدگانی عیش از درم در آی
تا یکدم از دلم غمِ دنیا بدر بری
در شاهراهِ جباه و بزرگی خطر بسیست
آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
درویش و امنِ خساطر و کنجِ قلندری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک بهتر از عملِ کیمیاگری
- نقدِ عمرت ببرد غصّه دنیا به گزاف
گر شب و روز درین قصّه مشکل باشی
- مسیحای مجرّد را برآزد
که با خورشید سازد هم وثاقتی
- خاطرت کی رقمِ فیض پذیرد هیات
مگر از نقشِ پراکنده ورق ساده کنی
- دست از مین وجود چو مردانِ ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد
آنکه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی